

باران آرامش

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ»
اوست آن کس که در دل‌های مؤمنان آرامش را فرو فرستاد
(بخشی از آیه ۴ سوره مبارکه فتح،
ترجمه محمد مهدی فولادوند).

راه سبز

داشتم از مدرسه برمی‌گشتم. هوای دلم هوای پاییزی شده بود؛ ابری ولی بدون هیچ باران و برفی. بدون هیچ بارشی، بلکه دلم کمی سبک شود. بارها از خودم پرسیده بودم از چه چیزی ناراحتم؟ چه چیزی دلم را آشوب کرده است؟

این اولین بار نبود که دلم بی‌هوا و بی‌دلیل تنگ می‌شد. بارها این اتفاق افتاده بود. حاشیه‌های کتاب‌های مدرسه شاهد این دل‌تنگی بوده‌اند. هر وقت که دلم بی‌دلیل می‌گرفت، بی‌حوصله می‌شدم. کلاس درس هر قدر هم که جذاب بود، از دنیای واقعی خارج می‌شدم و به دنیای درونی‌ام پناه می‌بردم. بعد گوشه کتابم در چشم‌برهم‌زدنی پر می‌شد از شکل‌ها و حرف‌ها.

زهرای می‌گفت: «وقتی آدم بی‌دلیل دلش می‌گیرد، نشانه این است که کسی در جایی از دنیا دل‌تنگش شده است.»
یک‌بار سر کلاس ادبیات وقتی داشتم گوشه کتابم شعر می‌نوشتم، این را گفتم. نمی‌دانم حرفش چقدر واقعیت داشت، اما به دلم نشست. قشنگ بود. خودش می‌توانست موضوع یک شعر باشد. شعرها! آن‌ها نیز پناه من در دل‌تنگی‌های بی‌مقدمه‌اند.

اگر بخت با من یار باشد، وقتی دل‌تنگی‌ها از راه می‌رسند، می‌توانم شعری تازه بنویسم. شعرها نیرویی عجیب دارند. معجزه می‌کنند. دست مرا از دنیای دوری که دل‌تنگی به آنجا برده است، می‌گیرند و به دنیای حقیقی برمی‌گردانند. بعد از اینکه شعری تازه می‌نویسم، احساس می‌کنم از نو به دنیا آمده‌ام. قلبم آرام می‌شود و بعد حتی خوش‌بختی‌های کوچک را پیدا می‌کنم. به زندگی امیدوار می‌شوم و فکر می‌کنم هنوز رؤیاهای بسیاری دارم که باید دنبال کنم. خدایا شعرهایم را هدایای تو به قلبم می‌دانم.

حالا می‌خواهم شعر تازه‌ای را که نوشته‌ام برایت بخوانم. من هر بار که شعر می‌نویسم این کار را می‌کنم. دیگرانی که مرا می‌بینند، فکر می‌کنند چقدر عجیب است که شعرهایم را در تنهایی بلن‌بلند می‌خوانم. اما آن‌ها نمی‌دانند شعرهایم را برای تو می‌خوانم. می‌دانم تو آن‌ها را پیش از اینکه من نوشته باشم خوانده‌ای، اما من دوست دارم آن کلمات آهنگین را بر زبان بیاورم تا با آن‌ها با تو حرف بزنم.

همین حالا که دارم شعرم را برایت می‌خوانم، صدای باران از گوشه‌ای از آسمان به گوش می‌رسد. گفته بودم هوای دلم هوای پاییزی شده است؛ ابری ولی بدون هیچ باران و برفی. حالا انگار کلمه‌های شعر من حالم را خوب کرده بود. باران گرفته است.



پسمن در جانتان

تصویر برگزیده سید میثم موسوی